

فصل یازدهم

توده‌ها در زیر حمله

علل بلافاصله رویدادهای هر انقلاب دگرگونی هائی است که در حالت ذهنی طبقات متخاصم رخ می‌دهد. روابط مادی جامعه صرفاً تعیین کننده ی مجراهای این جریان‌ها هستند. دگرگونی هائی که در آگاهی جمعی رخ می‌دهند طبعاً ماهیتی نیمه پنهان دارند. احوال روحی و اندیشه‌های تازه فقط هنگامی عیان می‌شوند که به درجه ی معینی از حدت و شدت رسیده باشند، و آن گاه این احوال و اندیشه‌های تازه تعادل اجتماعی جدید، هر چند باز هم بسیار بی ثبات، دیگری را برقرار می‌سازند. گسترش هر انقلاب در هر مرحله ی تازه ای مسأله ی قدرت را عریان می‌کند، منتها بلافاصله بار دیگر بر این مسأله سرپوش می‌گذارد، تا آن که دوباره ساعت عریان شدن بعدی فرا برسد. ضدانقلاب هم همین مکانیزم را دارد، منتها تصاویرش در جهت عکس حرکت می‌کنند.

آن چه در محافل بالای حکومت و شورا می‌گذرد، به هیچ عنوان بر سیر حوادث بی تأثیر نیست. اما بدون کند و کاو در فعل و انفعالات ملکولی ذهن توده، محال است به توان اهمیت واقعی یک حزب سیاسی را فهمید، و ممکن نیست بتوان از پیچ و خم مانورهای رهبران سر درآورد. در ماه ژوئیه کارگران و سربازان شکست خوردند، اما در ماه اکتبر با یورش

مقاومت ناپذیر قدرت را تصرف کردند. در طی آن چهار ماه در ذهنشان چه رخ داد؟ از زیر ضرباتی که از بالا بر سرشان باریدن گرفته بود، چگونه جان به در بردند؟ کوشش علنی بورژوازی را برای تصرف قدرت با چه اندیشه ها و احساساتی پاسخ گفتند؟ در این جا خواننده لازم خواهد دید که به شکست ژونیه باز گردد. اغلب برای آن که بتوانیم جهش بلندی کنیم، لازم است که چند گام به عقب برداریم. و اکنون هم در برابرمان جهش اکتبر قرار گرفته است.

در تواریخ رسمی شوروی این عقیده، که اینک به نوعی باسمة تغییر شکل یافته، تثبیت شده است که حمله ی ژونیه به حزب- ترکیبی از اختناق و افتراء- تقریباً هیچ اثری بر سازمان های کارگری باقی نگذاشت. این نکته تماماً باطل است. درست است که کاهش صفوف حزب و عقب نشینی کارگران و سربازان چندان به درازا نکشید- شاید به چند هفته هم نرسید. احیاء جنبش چنان سریع و مهم تر از آن، چنان غرنده- آغاز شد که بیش از نیمی از خاطره ی روزهای ایذاء و افت را محو کرد. پیروزی ها همیشه بر شکست هائی که به آن پیروزی ها منتهی شده اند، پرتوی تازه می افکنند. اما هر چه تعداد بیشتری از صورت جلسه های سازمان های محلی حزب انتشار می یافتند، تصویر افت انقلاب در ماه ژونیه به همان نسبت روشن تر و روشن تر می شد. و این افت در آن روزها بیشتر از آن جهت به نحوی دردناک حس می شد که تا پیش از آن موقع، رشد انقلاب آئی قطع نشده بود.

هر شکستی چون از تناسب معینی مابین نیروها ناشی می شود، آن تناسب را به نوبه ی خود به ضرر مغلوب دگرگون می کند، چون فاتح اعتماد به نفس بیشتری می یابد و مغلوب ایمان خود را به خویشتن از کف می دهد. و می دانیم که برآورد هر یک از طرفین از نیروهای خود، عنصر مهمی را در

تناسب عینی نیروها تشکیل می دهد. کارگران و سربازان پتروگراد شکستی مستقیم متحمل شده بودند؛ آنان در خیزش خود به پیش، از یک سو به آشفتگی و تناقض های اهداف خویش برخورد کرده بودند، و از سوی دیگر به عقب ماندگی ایالات و جبهه. از این رو، عواقب شکست بیشتر و بیشتر از همه جا در پایتخت ظاهر شدند. اما این ادعا- هر چند به کرات در نوشتجات رسمی دیده می شوند- نادرست است که در ایالات شکست ژوئیه تقریباً از انظار پنهان ماند. این ادعا هم نظراً نامتحمّل است و هم شهادت اسناد و واقعیات آن را رد می کند. هرگاه مسائل بزرگ مطرح می شد، سراسر کشور بی اختیار به پتروگراد چشم می دوخت. به این دلیل شکست کارگران و سربازان پایتخت تأثیر عظیمی به جا نهاد، به ویژه بر قشرهای پیش رفته تر ایالات. بیم و سرخوردگی و بی تفاوتی در نقاط مختلف کشور شکل های متفاوتی می گرفتند، اما در همه جا دیده می شدند.

کاهش فشار انقلاب پیش از هر چیز در تخفیف مقاومت توده ها در برابر دشمن جلوه گر شد. در همان حال که نیروهای اعزام شده به پتروگراد عملیات تنبیهی حکومت را به صورت خلع سلاح سربازها و کارگرها به مورد اجراء می گذاشتند، گروه های نیمه داوطلب با پشتیبانی این نیروها آزادانه به سازمان های کارگری حمله می کردند. پس از یورش که به دفاتر هیئت تحریریه *ی پراودا* و چاپ خانه *ی بلشویک* ها صورت گرفت، به ستاد اتحادیه *ی فلزکاران* هم حمله شد. ضربه *ی* بعدی بر پیکر شوراهای بخش ها وارد آمد. حتی سازش کاران هم در امان نماندند. در روز دهم یکی از سازمان های حزبی که تزرتلی، وزیر کشور، رهبری اش را برعهده داشت مورد حمله قرار گرفت. در این میان دان از خود گذشتگی عظیمی به خرج داد

و در خصوص ورود سربازها چنین نوشت: "به جای نابودی انقلاب، ما اکنون شاهد پیروزی تازه ی انقلاب هستیم." به قول پروشیتسکی منشویک: این پیروزی چنان کامل بود که اگر عابری برحسب تصادف به کارگران شباهت می داشت و یا به عنوان بلشویک مورد سوءظن قرار می گرفت، هر لحظه امکان داشت بی رحمانه کتک بخورد. آیا نشانه ی مسجل تری از دگرگونی در کل اوضاع می توانست وجود داشته باشد.

لاتسیس، عضو کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد- بعداً از اعضای مشهور "چکا"- در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: "نهم ژوئیه. همه ی چاپ خانه های ما در شهر نابود شده اند. هیچ کس جرئت چاپ اوراق و جزوات ما را ندارد. ناچاریم تشکیلات مطبوعاتی خود را در خفا دایر کنیم. جز ناحیه ی وایبورگ پناهگاهی نداریم. هم کمیته ی پتروگراد و هم اعضای تحت تعقیب کمیته ی مرکزی به این جا آمده اند. در اتاق نگهبانان کارخانه ی رنود، کمیته در حضور نین تشکیل جلسه داده است. مسأله ی اعتصاب عمومی مطرح است. در کمیته دودستگی می افتد. من با اعتصاب موافقم. نین، پس از تشریح اوضاع، پیشنهاد می کند که از اعتصاب منصرف شویم... دوازدهم ژوئیه ضدانقلاب پیروز شده است. شوراها فاقد قدرتند. دانشجویان دانشکده ی افسری لجام گسیخته اند و حمله به منشویک ها را شروع کرده اند. برخی از عناصر حزب روحیه ی خود را باخته اند. گسترش عضویت متوقف شده است... اما صفوف حزب هنوز پا به فرار ننهاده اند." کارگری به نام سیسکو می نویسد که پس از روزهای ژوئیه "نفوذ سوسیال رولوسیونرها در کارخانه های پتروگراد سخت قوت گرفت." تک افتادگی بلشویک ها خود به خود وزن و اعتماد به نفس سازش کاران را افزایش داد. در روز شانزدهم

ژونیه، نماینده ای از واسیلیفسکی استروف به کنفرانس شهری بلشویک ها گزارش داد که حالت روحی مردم در بخش او "به طور کلی" و به استثنای فقط چند کارخانه، بسیار خوب است. "در کارخانه های بالتیک، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها دم به دم جای ما را می گیرند." در این مورد خاص قضیه کش پیدا کرد: کمیته ی کارخانه مقرر کرد که بلشویک ها در مراسم تشییع جنازه ی قزاق های مقتول شرکت کنند، و آن ها هم این کار را کردند... ناگفته نماند که کاهش عضویت در حزب ناچیز بود. در سراسر بخش از میان چهار هزار عضو، بیش از صد تن از حزب بیرون رفتند. اما تعدادی به مراتب بیشتر در آن روزهای نخست خاموش کنار ایستادند. مینیچف کارگر بعداً به یاد آورد که: "روزهای ژونیه به ما نشان داد که در صفوف ما هم افرادی وجود داشتند که از بیم جان خود کارت های عضویت خود را 'جویدند'؛ و هرگونه رابطه ای را با حزب انکار کردند." آن گاه با لحنی اطمینان بخش اضافه می کند که: "اما تعداد این قبیل افراد زیاد نبود..." شلیاپنیکوف می نویسد: "رویدادهای ژونیه و تمام خشونت و افتزائی که هم راه با این رویدادها بر علیه سازمان ما اعمال شد، در رشد نفوذ ما که در اوائل ماه ژونیه ابعاد عظیمی یافته بود، وقفه انداخت... حزب تماماً جنبه ی نیمه قانونی یافت، و ناچار شد دست به مبارزه ی تدافعی بزند، و در این راه متکی بر اتحادیه های کارگری و کمیته های کارگاه و کارخانه باشد."

این بهتان که بلشویک ها برای آلمان کار می کردند، ناگزیر حتی بر کارگران پتروگراد هم تأثیر گذاشته بود. دست کم بر تعداد زیادی از آنان. کارگرهای دودل خود را کنار کشیدند. آن ها که در شرف پیوستن به حزب بودند، دودل شدند. حتی از میان کسانی که قبلاً به حزب پیوسته بودند، تعداد زیادی از حزب

بیرون رفتند. در تظاهرات ژونیه، کارگرهای منشویک و سوسیال رولوسیونر هم در کنار بلشویک ها نقش مهمی ایفاء کردند. پس از ورود آمدن ضربه، آنان نخستین کسانی بودند که جا زدند و به زیر پرچم احزاب خویش پریدند. حال به نظرشان چنین می رسید که با تخلف از انضباط حزبی واقعاً مرتکب اشتباه شده اند. قشرهای وسیعی از کارگران غیرحزبی هم، که مونس سفر حزب محسوب می شدند، زیر تأثیر آن افترای رسمی و قضائی، راه خود را از راه حزب جدا کردند.

در این فضای دگرگون شده ی سیاسی، ضربات اختناق آمیز تأثیری مضاعف ایجاد کردند. اولگا راویچ، یکی از کارگران قدیمی و فعال حزب، و عضو کمیته ی پتروگراد، بعداً در گزارش خود اظهار کرد: "روزهای ژونیه چنان همه چیز را درهم ریختند که تا سه هفته بعد ابداً نمی شد از فعالیت سخن گفت." راویچ در این جمله عمدتاً فعالیت های علنی حزب را در نظر دارد. تا مدتی دراز محال بود به توان ترتیب انتشار روزنامه ی حزب را داد؛ هیچ چاپ خانه ای حاضر به هم کاری با بلشویک ها نبود. همیشه هم صاحبان چاپ خانه ها نبودند که بی میلی نشان می دادند. در یکی از چاپ خانه ها کارگران تهدید کردند که در صورت چاپ روزنامه های بلشویک، از کار دست خواهند کشید، و آن گاه صاحب چاپ خانه قراردادی را که با بلشویک ها بسته بود پاره پاره کرد. تا مدتی بلشویک ها فقط روزنامه ی کرونشتات را در پتروگراد توزیع می کردند.

در طی آن چند هفته، افراطی ترین جناح چپ در صحنه ی باز سیاست، گروهی بود به نام "منشویک های انترناسیونالیست." کارگران مشتاقانه به نطق های مارتوف گوش می دادند. در این دوره ی عقب نشینی، در این موقع

که آدمی به گشودن راه های تازه برای انقلاب ملزم نبود، بلکه فقط ناچار بود برای حفظ بقایای فتوحات انقلاب بجنگد، باری در چنین موقعی غریزه ی رزمندگی در مارتوف بیدار شده بود. شجاعت مارتوف همان شجاعتی بود که از بدبینی نشئت می گیرد. او در یکی از جلسات کمیته ی اجرائی گفته بود: "ظاهراً بر انقلاب نقطه ی پایان گذاشته اند... اگر واقعاً کار به جانی کشیده که... دیگر برای صدای دهقانان و کارگران جانی در انقلاب روسیه موجود نیست، پس بگذارید شرافتمندانه خارج شویم. بگذارید این مبارزه طلبی را نه با تخطئه ی خاموش بلکه با نبرد صادقانه بپذیریم." مارتوف این پیشنهاد را دامن بر خروج از انقلاب با نبرد صادقانه، به رفقای حزبی خود، از جمله دان و تزرتلی، ارائه داد؛ چون این دسته از رفقای او پیروزی ژنرال ها و قزاق ها را بر کارگران و سربازان، پیروزی انقلاب بر هرج و مرج می دانستند. در بحبوحه ی ایداء لجام گسیخته ی بلشویک ها، و کرنش مداوم سازش کاران در برابر نوار شلوارهای قزاقی، رفتار مارتوف در آن هفته ها شخصیت او را در چشم کارگران سخت اعتلاء داد.

بحران ژوئیه ضربه ی بسیار پُر آسیبی بر پیکر پادگان پتروگراد فرو آورد. سربازها از لحاظ سیاسی به مراتب از کارگران عقب تر بودند. پس از پیوستن کارگران به بلشویک ها، قسمت سربازها در شورا هم چنان از سنگرهای محکم سازش کاران به شمار می رفت. این که سربازها در بیرون کشیدن تفنگ های خود آمادگی چشم گیری نشان می دادند، مغایرتی با نکته ی فوق ندارد. سربازها در حین تظاهرات جوش و خروش بیشتری از کارگران بروز می دادند، اما زیر حمله دست به عقب نشینی های بسیار طولانی تر می زدند. در پادگان پتروگراد موج خصومت با بلشویزم از سایر نقاط بلندتر بود.

میتروویچ، سرباز پیشین، می گوید: "پس از شکست، من در هنگ خود آفتابی نشدم چون ممکن بود پیش از فرو نشستن توفان مرا بکشند." نفوذ حزب دقیقاً در همان هنگ هائی سقوط کرد که در روزهای ژونیه در صفوف مقدم تظاهرکنندگان گام زده و نتیجتاً سنگین ترین ضربات را متحمل شده بودند. نفوذ حزب در این هنگ ها به قدری پائین آمد که حتی سه ماه بعد بازسازی سازمان های حزب در آن ها امکان نداشت. تو گوئی تکانی شدید تار و پود اخلاقی این واحدها را از هم گسسته بود. سازمان نظامی هم ناگزیر دست و پای خود را جمع کرده بود. مینیچف، سرباز پیشین می نویسد: "پس از شکست ژونیه، نه فقط در محافل بالای حزب، بلکه در برخی از کمیته های بخش ها، رقبا نسبت به سازمان نظامی قیافه ی دوستانه ای نشان نمی دادند." در کروئشئات، حزب دویست و پنجاه عضو از دست داد. روحیه ی پادگان این دژ بلشویکی سخت در سراشیب انحطاط افتاده بود. این واکنش به هلزینگفورز هم سرایت کرد، و به این دلیل آوکسنتیف و بوناکوف و سوکولوف وکیل به آن جا رفتند تا بر سر کشتی های بلشویک آب توبه بریزند. تلاش آنان بی نتیجه نامند. با بازداشت سران بلشویک، با اشاعه ی افترای رسمی، و با تهدید، موفق شدند حتی رزما و بلشویکی پتروپاولوفسک را به ادای سوگند وفاداری وادارند. اما همه ی کشتی ها از تسلیم "سلسله جنیانان" به مقامات حکومت امتناع ورزیدند.

در مسکو هم وضع کمابیش به همین شکل بود. پیاتنیتسکی به خاطر می آورد که: "حملات روزنامه های بورژوا حتی در دل برخی از اعضای کمیته ی مسکو هراس افکند." پس از روزهای ژونیه، سازمان حزب از حیث تعداد اعضاء تضعیف شد. راتخین، کارگر مسکونی، می نویسد: "یکی از آن

لحظات سخت و مهلک را هرگز فراموش نخواهم کرد. مجمع عمومی شورای بخش زاموسکورتسکی تشکیل شده بود... دیدم که بسیاری از رفقای بلشویک ما در آن جا حضور ندارند... استکلوف، یکی از رفقای پرتحرکمان، به من کاملاً نزدیک شد و در حالی که صدایش را به زحمت می شنیدم، پرسید: `آیا راست است که لنین و زینوویف را در قطار در بسته به پتروگراد آوردند؟ آیا درست است که آن ها با پول آلمان کار می کنند...؟` چون این پرسش ها را شنیدم، قلبم از درد فرو ریخت. رفیق دیگری به نام کنستانتینوف به نزد من آمد و پرسید: `لنین کجاست؟ می گویند گریخته است... حالا چه خواهد شد؟` چنین بود اوضاع. " این تصویر جاندار تجربه ی کارگران آگاه را در آن ایام، به درستی برایمان بازگو می کند. داویدوفسکی، توپچی مسکوئی، می نویسد: "اسنادی که به وسیله ی آکسینسکی انتشار یافتند، آشفتگی موحشی را در تیپ سبب شدند. حتی گروه آتشبار ما، که بلشویک ترین گروه محسوب می شد، زیر ضربه ی این دروغ جبنانه به تردید افتاد... چنین می نمود که تمام ایمان خود را از کف داده ایم.

و. یاکوفلوا، عضو وقت کمیته ی مرکزی و رهبر همه ی فعالیت ها در منطقه ی وسیع مسکو، می نویسد: "پس از روزهای ژونیه، گزارشاتی که از نقاط مختلف به دستمان می رسید، همه یک صدا از سقوط شدید روحیه ی توده ها، و حتی از خصومت مشخصی نسبت به حزب ما حکایت داشتند. در چندین مورد سخنان های ما کتک خوردند. تعداد اعضای حزب به سرعت کم می شد، و چند سازمان، به ویژه در ایالات جنوبی، به کلی برچیده شدند." تا اواسط اوت هیچ گشایش محسوسی در کار حزب پدید نیامده بود. کار در میان توده ها برای حفظ نفوذ حزب ادامه داشت، اما هیچ گونه رشدی در

سازمان‌های حزب دیده نمی‌شد. در ایالات ریازان و تامبوف، نه پیوند تازه‌ای بسته شد و نه هسته‌ی بلشویکی جدیدی پدید آمد. به طور کلی، این ایالات خطه‌ی سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها به شمار می‌رفتند.

اورینوف، که هدایت فعالیت‌های حزب را در شهر کارگری کینشما برعهده داشت، به یاد می‌آورد که پس از رویدادهای ژونیه، هنگامی که در کنفرانس بزرگ همه‌ی سازمان‌های سوسیالیستی مسأله‌ی اخراج بلشویک‌ها از شوراهای مطرح شد، چه وضع دشواری به وجود آمد. در برخی از موارد، خروج از حزب به چنان مقیاسی رسید که فقط پس از یک رشته ثبت نام‌های جدید، سازمان‌های حزب توانستند زندگی خود را از سر بگیرند. در تولا، از برکت دقیتی که در گزینش کارگران برای عضویت در حزب اعمال می‌شد، سازمان‌های اعضا خود را از دست نداد، اما پیوندش با توده‌ها سست شد. در نیژنی-نوگورود، پس از قشون‌کشی تنبیهی سرهنگ ورخوفسکی و خینچوک منشویک، افت حادی پدید آمد: در انتخابات دوما‌ی شهری از حزب بلشویک فقط چهار نماینده رأی کافی آوردند. در کالوگا، گروه بلشویک‌ها امکان اخراج خود را از شوراهای مورد بررسی قرار داد. در برخی از نقاط منطقه‌ی مسکو، بلشویک‌ها ناچار شدند نه تنها از شوراهای بلکه از اتحادیه‌های کارگری هم بیرون بروند.

در ساراتوف، جایی که بلشویک‌ها روابطی بسیار مسالمت‌آمیز با سازش‌کاران برقرار کرده بودند، و حتی در اواخر ماه ژوئن قصد داشتند هم راه با آنان نامزدهای مشترکی برای دوما‌ی شهری معرفی کنند، پس از توفان ژونیه سربازها چنان بر علیه بلشویک‌ها تحریک شده بودند که به تجمعات انتخاباتی هجوم می‌بردند، خبرنگارهای بلشویک‌ها را از دست مردم

می ربوندند، و تهییج گران بلشویک را کتک می زدند. لبدف می نویسد: "سخن رانی در تجمعات انتخاباتی دشوار شده بود. اغلب بر سر ما فریاد می زدند: جاسوس های آلمان! مفتن ها!" در میان بلشویک های ساراتوف بزدلان زیاد بودند: "بسیاری از آنان استعفاء دادند، و برخی دیگر مخفی شدند.

در کیف، که از دیرباز کانون صدسیاه ها محسوب می شد، ایذاء بلشویک ها حد و حصری نمی شناخت، و طولی نکشید که این ایذا دامن گیر منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها هم شد. افت جنبش انقلابی در آن جا شدیدتر از نقاط دیگر احساس می شد. در انتخابات دومای محلی بلشویک ها فقط شش درصد از آراء را به خود اختصاص دادند. در یکی از کنفرانس های شهری سخن ران ها شکوه سردادند که رکود و رخوت در همه جا حس می شود. در آن جا حزب ناچار شد نشریه ی روزانه ی خود را فقط هفته ای یک بار منتشر کند.

انحلال و انتقال هنگ های انقلابی یقیناً نه تنها سطح سیاسی پادگان را پائین آورده بود، بلکه بر روحیه ی کارگران محل هم تأثیر گذارده بود، زیرا شکی نیست هنگامی که کارگران سربازهای دوست را پشت سر خود می دیدند قوت قلب بیشتری می یافتند. به این دلیل انتقال هنگ پنجاه و هفتم از تور، اوضاع سیاسی را هم در میان سربازان و هم در میان کارگران ناگهان دگرگون کرده بود. حتی در بین اتحادیه های کارگری، نفوذ بلشویک ها ناچیز شده بود. این امر در تفلیس عیان تر بود، چون در آن جا منشویک ها که دست در دست ستاد ارتش کار می کردند، هنگ های بی خاصیتی را جانشین واحدهای بلشویک کرده بودند.

در برخی از نقاط، به علت ترکیب پادگان، سطح آگاهی کارگران، و سایر عوامل تصادفی، واکنش سیاسی توده ها شکل تناقض آمیزی به خود گرفت. مثلاً در یاروسلاول بلشویک ها تقریباً تماماً از شورای کارگران در ماه ژوئیه بیرون رانده شدند، اما نفوذ و سلطه ی خود را در شورای نمایندگان سربازان حفظ کردند. از سوی دیگر، در برخی نقاط دیگر، رویدادهای ژوئیه ظاهراً هیچ تأثیری از خود به جا نگذاردند و رشد حزب را متوقف نکردند. تا آن جا که ما می توانیم قضاوت کنیم، این پدیده در مواردی بروز کرد که ورود قشرهای عقب مانده به صحنه ی انقلاب با عقب نشینی عمومی مقارن شده بود. مثلاً در برخی از کارخانه های نساجی تعداد زیادی از کارگران زن در ماه ژوئیه به حزب پیوستند. اما این موارد خاص واقعیت عام عقب نشینی را تغییر نمی دهند.

حادث انکارناپذیر و حتی اغراق آمیز این عکس العمل در برابر یک شکست جزئی، به یک مفهوم توانی بود که کارگران، و بیشتر از آنان سربازان، بابت پیوستن آسان و سریع خود به بلشویک ها در طی ماه های قبل، پرداختند. این دگرگونی حاد در حالت روانی توده ها خود به خود سبب شد که صفوف حزب به نحوی بی خلل دست چین شوند. روی کسانی که در آن روزها به ترس و لرز نیفتادند می شد تماماً برای آتیه حساب کرد. اینان در کارگاه ها و کارخانه ها و بخش ها هسته های محکمی را تشکیل می دادند. در آستانه ی اکتبر، سازمان دهندگان به هنگام انتصابات و تفویض وظایف بارها و بارها به دور و بر خود چشم می گرداندند تا به یاد آورند در روزهای ژوئیه هر کس چگونه رفتار کرده بود.

بازتاب ژونیه در جبهه به ویژه شدید بود، چون در آن جا همه ی روابط عریان تر بودند. ستاد فرمان دهی رویدادهای ژونیه را عمدتاً برای ایجاد واحدهای ویژه ای موسوم به "دین به میهن آزاد" به کار گرفت. در این میان هر هنگی برای خود گروهان های ضربت درست کرده بود. دنیکین روایت می کند که: "این گروهان های ضربت را اغلب می دیدم، آن ها همیشه عصبی و عبوس بودند. سایر افراد هنگ نسبت به این گروهان ها بی اعتنائی و حتی عناد به خرج می دادند." سربازها در این "لشگرهای دین" هسته های گارد ارتجاع را تشخیص می دادند. دگتیارف سوسیال رولوسیونر که بعداً به بلشویک ها ملحق شد، روایت می کند که: "ارتجاع به سرعت دور گرفت،" و آن گاه درباره ی جبهه ناآگاه رومانی می گوید: "بسیاری از سربازها به عنوان فراری بازداشت شدند. افسرها گردن افراشتند و به کمیته های ارتش وقعی ننهاندند. در برخی از نقاط افسرها سعی کردند سلام نظامی را دوباره برقرار کنند." کمیسرها دست به تصفیه ی ارتش زدند. استانکوویچ می نویسد: "تقریباً همه ی لشگرها هر کدام برای خود بلشویکی داشتند که از فرمانده ی آن لشگر هم در ارتش معروف تر بود... ما به تدریج این اشخاص پرآوازه را یکی پس از دیگری از کار برکنار کردیم." واحدهای نافرمان در سراسر جبهه هم زمان با هم خلع سلاح شدند. در این عملیات، فرماندهان و کمیسرها بر قزاق ها تکیه داشتند، و هم چنین بر آن گروهان های ویژه ای که منفور سربازها بودند.

در روز سقوط ریگا، کنفرانس کمیسرهای جبهه ی شمال با نمایندگان سازمان های ارتش اعلام کرد که تدابیر و اقدامات سرکوب گرانه باید با شدت و پیگیری بیشتری اعمال شوند. چند تن از سربازها به جرم مراقبت با

آلمان ها تیرباران شدند. بسیاری از کمیسرها به دلگرمی تصورات مه آلودی که از انقلاب فرانسه داشتند، به فکر قدرت نمائی افتادند. آن ها نمی فهمیدند که کمیسرهاى ژاکوبین بر طبقات فرودست تکیه کرده و به اشراف و بورژوازی رحم نکرده بودند؛ ژاکوبین ها فقط به پشتوانه ی اقتدار بی رحم توده ها جرئت کرده بودند ارتش را به انضباط شدید وادارند. کمیسرهاى کرنسکی نه تکیه گاهی در میان خلق داشتند، و نه بر فراز سرشان هاله ی اخلاقیات دیده می شد. آن ها در نظر سربازها ایادی بورژوازی و شبان های دول متفق محسوب می شدند و بس. آن ها می توانستند ارتش را تا مدتی بترسانند- و این کار را هم واقعاً تا حدی کردند- اما از احیاء ارتش عاجز بودند.

در اوایل ماه اوت به دفتر کمیته ی اجرائی در پتروگراد گزارش داده شده که در حالت روحی ارتش تغییر مساعدی رخ داده و نظام جمع کم و بیش از سرگرفته شده است. اما از سوی دیگر، خودکامگی فزاینده و شدت عملی مستبدانه و اختناق آمیز هم در ارتش مشهود بود. مسأله ی افسرها روز به روز حادثر می شد. "آنان کاملاً طرد شده و برای خود سازمان در بسته ای درست کرده بودند." گواهی های دیگر حاکی از آنند که نظم عینی بیشتری در جبهه حکمفرما شده بود- سربازها دیگر پیرامون مسائل جزئی و تصادفی طغیان نمی کردند- اما نارضائی آنان از کل اوضاع شدیدتر شده بود. در سخن رانی احتیاط آمیز و سیاستمدارانه ی کوچین منشویک در کنفرانس دولتی در پس نغماتی اطمینان بخش هشدار نگران کننده ای شنیده می شد. "آرامشی انکارناپذیر موجود است، اما چیز دیگری هم وجود دارد. و آن احساسی است شبیه به سرخوردگی، و ما از این احساس به شدت بیم ناکیم.."

غلبه ی موقت بر بلشویک ها پیش از هر چیز غلبه بر امیدهای تازه ی سربازها و ایمان آنان به آینده ای بهتر، به شمار می رفت. توده ها محتاط تر و تا حدی منضبط تر شده بودند. اما شکاف موجود مابین حکمرانان و سربازان عمیق تر شده بود. فردا این شکاف چه چیز و چه کس را به کام خود خواهد کشید؟

ارتجاع ژونیه نوعی حائل قاطع مابین انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر برپا کرد. کارگران، پادگان های پشت جبهه، و جبهه و چنان که بعداً روشن خواهد شد، تا حدی حتی دهقان ها- چنان به قهقرا پرت شدند که گویی لگدی به میان سینه شان خورده بود. این ضربه در حقیقت امر بیشتر روانی بود تا جسمانی، اما این خصوصیت چیزی از واقعیت آن نمی کاست. در طی چهار ماه اول، همه ی جریان های توده ای فقط به یک سمت میل کرده بود- به سمت چپ. بلشویزم رشد کرده، تقویت شده، و جسارت یافته بود. اما اینک سر جنبش به سنگ خورده بود. در حقیقت امر فقط این نکته روشن شده بود که پیشرفت بیشتر در راستای انقلاب فویه محال است. بسیاری از افراد گمان می کردند که انقلاب به طور عام تمام امکانات خود را به پایان رسانده است. اما فقط انقلاب فوریه امکانات خود را تماماً به پایان رسانده بود. این بحران درونی در شعور توده ها، هم راه با افتراها و سرکوب گری ها، سبب آشفتگی و عقب نشینی و در برخی از موارد وحشت- شد. دشمن جسورتر گردید. از میان خود توده ها همه ی عناصر عقب مانده و مشکوک رو آمدند، یعنی افرادی که تاب تحمل ناملایمت و محرومیت را نداشتند. این موج های قهقرانی در سیل انقلاب، نیروئی کوبنده گرفتند. توگویی این امواج از قوانین بنیادین هیدرودینامیزم جامعه پیروی می کردند. چنین موجی را نمی توان مستقیماً مغلوب کرد- باید

در برابرش جا خالی کنی، نباید بگذاری تو را فرو ببلعد. صبر کن تا نیروی موج ارتجاع ته بکشد، و در عین حال بکوش تا برای یورش بعد تکیه گاه بیابی.

با مشاهده ی رفتار برخی از هنگ هائی که در روز سوم ژوئیه زیر پرچم های بلشویک گام زده و یک هفته بعد برای ایادی قیصر مجازات های موحش طلب کرده بودند، چه بسا شکاکان فاضل از تصور پیروزی کامل به وجد آمده و در دل گفته بودند: چنین اند توده های تان، چنین است ثبات و فهم آنان! اما چنین پنداری شکاکیتی بی بها بیش نیست. اگر توده ها احساسات و افکار خود را واقعاً بر اثر شرایط تصادفی عوض کرده بودند، آن گاه آن تبعیت بی چون و چرا از قوانین طبیعی که صفت مشخصه ی گسترش انقلاب های بزرگ است، توضیح ناپذیر می بود. رسوخ انقلاب به میان توده های میلیونی هر چه عمیق تر باشد، و از این رو گسترش انقلاب هر چه مستمرتر باشد، به همان نسبت توالی مراحل بعدی انقلاب را با اطمینان بیشتری می توان پیش بینی کرد. منتها در این راه باید به یاد داشت که تکامل سیاسی توده ها نه در خط مستقیم که منطبق بر منحنی بغرنجی صورت می گیرد. و آیا این حرکت همان حرکت اساسی همه ی جریان های مادی نیست؟ شرایط عینی کارگران و سربازان و دهقانان را با قوت تمام به سوی پرچم های بلشویک می رانند، اما توده ها در عین مبارزه ی با گذشته ی خود، در عین ستیز با اعتقادات دیروزی خود، و تا حدی نیز در عین کلنجار با اعتقادات امروزی خود، در این راه گام نهاده بودند. سرپیچ های دشوار، در لحظه های شکست و سرخوردگی، تعصبات دیرینی که هنوز خاکستر نشده بودند ناگهان شعله ور می شدند، و دشمن هم طبعاً بر این تعصبات، هم چنان که بر لنگر نجات، دست

می یازید. هر چیز مبهم و غیرعادی و معماآمیزی که پیرامون بلشویک ها وجود داشت -از جمله تازگی اندیشه هایشان، تهورشان، و انزجارشان از همه ی مقامات قدیم و جدید- همه ی این خصوصیات ناگهان توضیح ساده ای یافت که در سایه ی همان مهمل بودنش قانع کننده بود: ایشان جاسوس آلمان ها هستند! دشمن برای چسباندن این تهمت به دامن بلشویک ها روی تاریخ بردگی مردم و روی یادگارهای جهالت و توحش و خرافات آنان حساب می کرد. و حسابش هم چندان بی اساس نبود. آن دروغ شاخدار میهم پرستانه در سراسر ماه های ژوئیه و اوت هم چنان در زمره ی مهم ترین عوامل سیاسی باقی ماند، و همه ی مسائل روز را هم راهی کرد. امواج افتراء به وسیله ی مطبوعات کادت در سراسر کشور گسترده شدند، ایالات و مرزها را فرو بلعیدند و حتی به درون دورافتاده ترین گوشه های کشور هم رخنه کردند. در پایان ماه ژوئیه، سازمان بلشویک ها در ایوانوو- وژنسک هنوز مبارزه ی جدی تری را بر علیه افتراء مطالبه می کرد. برای بررسی مسأله ی وزن نسبی افتراء در مبارزات سیاسی در جوامع متمدن، هنوز جامعه شناس مجربی پیدا نشده است.

با همه ی این احوال، واکنش کارگران و سربازان، به رغم عصبیت و بی قراری شان، نه عمیق بود و نه پایدار. کارخانه های آگاه در پتروگراد فقط چند روز پس از یورش های ژوئیه دوباره جان گرفتند. اینان بر علیه بازداشت ها و بهتان ها زبان به اعتراض گشودند، های و هوی کنان به سراغ کمیته ی اجرایی رفتند، و خطوط ارتباطی خود را برقرار ساختند. در کارخانه ی اسلحه سازی سستورسک، که ضرب شست دیده و خلع سلاح شده بود، طولی نکشید که کارگران بار دیگر زمام امور را به دست گرفتند:

جلسه ی عمومی این کارخانه در روز بیستم ژوئیه مقرر کرد که حقوق روزهای تظاهرات به کارگران پرداخت شود، و این حقوق تماماً برای ارسال اوراق و جزوات سیاسی به جبهه مصرف گردد. بنا بر گواهی اولگا راویچ، تهییج گری های علنی بلشویک ها در پتروگراد مابین روزهای بیستم تا س ام ژوئیه بار دیگر از سر گرفته شد. در جلساتی که بیش از دویست یا سی صد تن در آن ها حضور نداشتند، رفته رفته سه مرد در قمست های مختلف شهر ظاهر شدند: اسلوتسکی و لودارسکی و یفدوکیموف؛ اولی بعداً به دست نیروهای سفید در کریمه به قتل رسید، دومی را سوسیال رولوسیونرها در پتروگراد کشتند، و سومی از فلزکارهای پتروگراد و یکی از زبردست ترین خطبای انقلاب بود. در ماه اوت فعالیت های آموزشی حزب دامنه ی وسیع تری یافت. بر طبق یادداشت های راسکولنیکوف، تروتسکی در همان روز بازداشتش در روز بیست و سوم ژوئیه، از اوضاع شهر چنین تصویری برای زندانیان ترسیم کرد: "منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها هم چنان به ایذاء دیوانه وار بلشویک ها مشغولند. بازداشت رفقایمان ادامه دارد، اما در محافل حزب نشانی از یأس دیده نمی شود. برعکس، همه با امید بسیار به آینده می نگرند، و معتقدند که این سرکوب ها فقط محبوبیت حزب را افزایش خواهند داد... در بخش های کارگرنشین هیچ انحطاطی در روحیه ی کارگران دیده نمی شود." و به راستی هم اندکی بعد جلسه ی مشترک کارگران بیست و هفت کارخانه از کارخانه های بخش پترهاف طی صدور قطع نامه ای به بی مسئولیتی حکومت و سیاست ضدانقلابی اش اعتراض کرد. در رگ بخش های کارگرنشین به سرعت جانی تازه دمیده می شد.

در خلال همان روزهایی که در محافل صدرنشین، در کاخ زمستانی و یا در کاخ تورید، همه سرگرم ساختن ائتلاف های جدید بودند و گاه به گاه این ائتلاف ها را پاره پاره می کردند و سپس تکه هایشان را بار دیگر به هم می چسباندند - در همان روزها و حتی در همان ساعات، یعنی در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم ژوئیه، رویدادی عظیم در پتروگراد شکل می گرفت، رویدادی که در قلمرو سیاست های رسمی تقریباً از انظار پنهان ماند، اما به مثابه ی تشکیل ائتلافی دیگر و ائتلافی مستحکم تر بود- ائتلاف کارگران پتروگراد با سربازان ارتش رزمی. در آن روزها فرستادگان جبهه به پایتخت می آمدند و از طرف هنگ های خود اعتراض می کردند که چرا در جبهه چنگ بر گلوی انقلاب نهاده اند. این فرستادگان چند روز به عبث به درهای کمیته ی اجرائی کوفته بودند، کمیته به آنان راه نداده بود. کمیته دست رد بر سینه ی آنان نهاده و خود را پس کشیده بود. در همان احوال فرستادگان دیگر از راه رسیده و در همان مسیر گام نهاده بودند. همه ی این سربازهای سرخورده در راهروها و اتاق های انتظار به یکدیگر بر می خوردند، زبان به شکوه می گشودند، به کمیته ناسزا می گفتند، و آن گاه مشترکاً به دنبال مفر می گشتند. بلشویک ها آنان را در این راه یاری می دادند. فرستادگان تصمیم می گرفتند با کارگرهای پایتخت و با سربازها و ملوان ها تبادل نظر کنند. و اینان با آغوش باز از آنان استقبال می کردند و به آنان مسکن و خوراک می دادند. در کنفرانسی که هیچ کس از بالا ترتیبش را نداده و خود به خود از میان رده های پائین پدید آمده بود، نمایندگان بیست و نه هنگ از هنگ های جبهه، نود کارخانه از کارخانه های پتروگراد، و هم چنین نمایندگان ملوان های کرونشئات و پادگان های مجاور، حضور یافتند. در کانون کنفرانس

فرستادگان سنگرها را می دیدی و در میانشان عده ای افسر جوان را. کارگران پتروگراد با شور و شوق تمام به فرستادگان جبهه گوش فرادادند و کوشیدند تا حتی یک کلمه را نشنیده نگذارند. فرستادگان جبهه شرح دادند که چگونه تهاجم و عواقبش انقلاب را فرو بلعیده بود. آن سربازهای ساده دل- که به هیچ عنوان نمی توانستی تهییج گر خطابشان کنی- با کلمات نسنجیده زندگی روزمره ی جبهه را تصویر کردند. واقعیات تشویش آور بودند- این واقعیات به عیان نشان می دادند که چگونه همه چیز به سوی رژیم پوسیده و منفور پیش از انقلاب می خزید. تضاد موجود مابین امیدهای دیروز و واقعیت امروز به قلب همه ی حاضران نشست و همه را در یک حال واحد فرو برد. هر چند در میان فرستادگان جبهه سوسیال رولوسیونرها در اکثریت آشکار قرار داشتند، قطع نامه ی شدید اللحن بلشویک ها تقریباً به اتفاق آراء به تصویب رسید: فقط سه تن به این قطع نامه رأی ممتنع دادند. این قطع نامه به بایگانی سپرده نمی شود. فرستادگان متفرق می شوند و از روی حقیقت شرح می دهند که چگونه رهبران سازش کار دست رد بر سینه ی آنان نهادند، و چگونه کارگران آنان را در میان خود پذیرفتند. و سنگرها گفته ی فرستادگان خود را باور می کنند. این مردان در پی فریب سربازان نیستند.

در پادگان پتروگراد هم طلایه های دگرگونی در اواخر ماه مشهود بودند- به ویژه پس از جلساتی که با شرکت فرستادگان جبهه تشکیل شدند. اما بدیهی است هنگ هائی که آسیب های سنگین دیده بودند، نمی توانستند به سرعت بر بی رغبتی خود چیره شوند. منتها از سوی دیگر، در واحدهائی که نگرش میهن پرستانه ی خود را بیشتر از دیگران حفظ کرده و در سراسر ماه های اول پس از انقلاب به انضباط تن داده بودند، نفوذ حزب به نحوی محسوس رو

به رشد گذاشته بود. سازمان نظامی که مورد تعقیب و ایداء ویژه قرار گرفته بود، اینک رفته رفته کمر راست می کرد. همان طور که همیشه پس از شکست نوبت به انتقاد می رسد، محافل حزب از کار رهبران سازمان نظامی عیب می گرفتند، و خطاها و انحرافات واقعی و موهوم به آنان نسبت می دادند. کمیته ی مرکزی سازمان نظامی را هر چه بیشتر به زیر بال خود گرفت، و از طریق اسوردلوف و ژرژینسکی نظارت مستقیم تری را بر این سازمان اعمال کرد. آنگاه کار، کندتر از سابق اما به نحوی مطمئن تر، دوباره به راه افتاد.

در اواخر ماه ژوئیه موقعیت بلشویک ها در کارخانه های پتروگراد بار دیگر محکم شده بود. کارگران زیر همان پرچم های سابق متحد شده بودند، اما اینان دیگر همان کارگران قبلی نبودند، بلکه پخته تر شده بودند. به عبارت دیگر، محتاط تر و در عین حال مصمم تر شده بودند. ولودارسکی در روز بیست و هفتم ژوئیه به کنگره ی بلشویک ها گزارش داد: "در کارخانه ها نفوذ عظیم و نامحدودی داریم، کارهای حزب را بیشتر خود کارگران انجام می دهند... سازمان ما از پائین نمو کرده است، و ما به دلایل بسیار معتقدیم که این سازمان متلاشی نخواهد شد." اتحادیه ی جوانان در آن ایام پنجاه هزار عضو داشت و هر روز بیشتر از روز پیش به زیر نفوذ بلشویک ها در می آمد. در روز هفتم اوت، بخش کارگری شورا با صدور قطع نامه ای الغاء مجازات اعدام را خواستار شد. کارگران کارخانه ی پوتیلوف به نشانه ی اعتراض به کنفرانس دولتی حقوق یک روز خود را برای مطبوعات کارگری کنار گذاشتند. در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه قطع نامه ای به اتفاق آراء به

تصویب رسید که در آن کنفرانس مسکو "کوششی برای بسیج نیروهای ضدانقلاب" اعلام شده بود.

کرونشتات هم زخم های خود را یکی پس از دیگری التیام می داد. در روز بیستم ژوئیه، در یک گردهمایی در میدان یاکورنی خواست های کرونشتاتی ها بدین قرار اعلام شد: انتقال قدرت به شوراهای، اعزام قزاق ها به جبهه هم راه با ژنرال ها و افراد پلیس، الغاء مجازات مرگ، پذیرش نمایندگان کرونشتات در تزارسکوسلو به منظور تضمین مراقبت از نیکلای دوم، انحلال گردان های مرگ، ضبط روزنامه های بورژوا، و غیره. تقریباً در همان زمان، تیرکوف، دریاسالار جدید، پس از رسیدن به فرمان دهی دژ دستور داد که پرچم های سرخ را از فراز کشتی های نظامی پائین آورند و به جای آن ها پرچم آندره ی قدیس را بیافرازند؛ افسرها و پاره ای از سربازها هم در این میان سردوشی های سابق را به دوش زده بودند. کرونشتاتی ها به این کار اعتراض کردند. کمیسیونی که از طرف حکومت مأمور تحقیق در حوادث سوم تا پنجم ژوئیه شده بود، ناچار شد با دست خالی مراجعت کند چون با استهزاء و اعتراض و حتی تهدید رو به رو شده بود.

تغییر و تحول در سراسر ناوگان آغاز شده بود. زالژسکی، یکی از رهبران فنلاند می نویسد: "در اواخر ماه ژوئیه و اوایل ماه اوت، به وضوح احساس می شد که ارتجاع خارجی نه تنها قوت انقلابی هلزینگفورز را درهم نشکسته است، بلکه برعکس، چرخش تندی به سوی چپ و رشد گسترده ی هم دلی با بلشویک ها در این جا مشهود بود." ملوان ها تا حد زیادی بانیان جنبش ژوئیه به شمار می رفتند. آن ها مستقل از اراده ی حزب و حتی به رغم این اراده عمل کرده بودند، چون حزب را دچار میانه روی و حتی سازش کاری

می پنداشتند. تجربه‌ی تظاهرات مسلحانه به آن‌ها نشان داده بود که مسأله‌ی قدرت را نمی‌توان به آسانی حل کرد. حال اعتماد به حزب جای احساسات نیمه‌آنارشیستی را گرفته بود. در این باب، گزارش یکی از فرستادگان هلزینگفورز در اواخر ماه ژوئیه بسیار جالب است: "در کشتی‌های کوچک نفوذ سوسیال رولوسیونرها می‌چربید، اما در رزمناوهای بزرگ، کشتی‌های گشتی و در ناوشکن‌ها همه‌ی ملوان‌ها یا بلشویک بودند و یا از بلشویک‌ها هواداری می‌کردند. حتی قبل از این هم موضع ملوان‌های پتروپاولوفسک و جمهوری همین بود، اما از روزهای سوم تا پنجم ژوئیه به بعد، گانگوت و سیاستپول، روریک، آندری پروژوانی، دیانا، گروموبوی و هندوستان هم به ما پیوسته‌اند. بدین ترتیب ما نیروی رزمی عظیمی در دست داریم... حوادث سوم تا پنجم ژوئیه نکات بسیار به ملوان‌ها آموخته است، و به آن‌ها نشان داده است که برای رسیدن به هدف، حالت ذهن به تنهایی کفایت نمی‌کند."

مسکو، هر چند عقب‌تر از پتروگراد، در همان راه سیر می‌کرد. داویدوفسکی توپچی می‌نویسد: "بخارات مسموم به تدریج محو شدند. توده‌های سرباز رفته رفته به خود آمدند، و ما بار دیگر یک پارچه در موضع تهاجمی قرار گرفتیم. همان دروغی که تا چندی حرکت توده‌ها را به سمت چپ متوقف ساخته بود، بعداً روی آوری آنان را به ما تسریع کرد." مودت مابین کارخانه و سربازخانه زیرباران ضربات محکم‌تر شده بود. استرلکوف، کارگر مسکوئی، از رابطه‌ی نزدیکی سخن می‌گوید که به تدریج مابین کارخانه‌ی میکلسون و هنگ مجاور برقرار شده بود. کمیته‌های کارگران و سربازان اغلب مسائل حیاتی و عملی کارخانه و هم‌چنین هنگ را در جلسات مشترک حل و فصل می‌کردند. کارگران برای سربازان عصرها کلاس‌های فرهنگی و

آموزشی ترتیب می‌دادند، روزنامه‌های بلشویک را به دست آنان می‌رساندند، و از همه جهت کمکشان می‌کردند. استرلکوف می‌گوید: "اگر کسی تنبیه می‌شد، فوراً شکایت خود را به نزد ما می‌آورد. در خلال تجمعات خیابانی، اگر یکی از کارگران میکلسون مورد اهانت قرار می‌گرفت فقط کافی بود که سربازی از این اهانت مطلع شود تا هم راه با یک گروه از هم‌قطارهایش به حمایت از آن کارگر بشتابد. و در آن روزها بازار اهانت رواج داشت؛ آن‌ها با اشاره به طلای آلمان، خیانت و تمام آن دروغ‌مشنوم سازش کارانه، به ما زخم زبان می‌زدند."

کنفرانس کمیته‌های کارخانه و کارگاه در مسکو در اواخر ماه ژوئیه با نغمات معتدل آغاز شد، اما در طی یک هفته‌ی کار خود قویاً به سمت چپ چرخید، و در روزهای آخر قطع‌نامه‌ای را به تصویب رساند که رنگ آشکاری از بلشویزم داشت. در همان روزها پودبلسکی، یکی از فرستادگان مسکو به کنفرانس حزب چنین گزارش داد: "شش شورا از شوراهای ده‌گانه‌ی بخش‌ها به دست ما افتاده‌اند... زیر حملات افتراءآمیز و سازمان‌یافته‌ی کنونی فقط توده‌ی کارگر که رسماً به حمایت از بلشویزم برخاسته است، حافظ جان ماست." از همان اوایل ماه اوت، در انتخابات کارخانه‌های مسکو به جای منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها بلشویک‌ها انتخاب می‌شدند. در اعتصاب عمومی‌ای که در آستانه‌ی کنفرانس مسکو در گرفت، رشد نفوذ حزب با کوس و کرنا آشکار شد. *ایزوستیا*، ارگان رسمی شورای مسکو در آن ایام چنین نوشت: "وقت آن فرا رسیده است که سرانجام بفهمیم بلشویک‌ها گروهی بی‌مسئولیت نیستند، بلکه از شاخه‌های دموکراسی سازمان‌یافته‌ی انقلابی هستند، و درک کنیم که

توده های وسیعی از مردم از آنان حمایت می کنند، و این توده ها هر چند گاهی اوقات انضباط لازم را از خود نشان نمی دهند، با سرسپردگی کامل به انقلاب وفادارند."

تضعیف موقعیت طبقه ی کارگر در ماه ژوئیه، صاحبان صنایع را دلگرم کرد. کنفرانسی مرکب از نمایندگان سیزده سازمان از مهم ترین سازمان های صنعتی و تجاری، از جمله بانک ها، کمیته ای موسوم به کمیته ی دفاع از صنایع تشکیل داد که وظیفه داشت رهبری تعطیل کارخانه ها و تمامی تهاجم سیاسی را بر علیه انقلاب برعهده بگیرد. کارگران مقاومت به خرج دادند. موجی از اعتصاب های بزرگ و معارضات دیگر سراسر کشور را دربر گرفت. در همان حال که صفوف با تجربه ی طبقه ی کارگر محتاطانه گام برمی داشتند، قشرهای جدید و تازه نفس با عزم راسخ تری به میدان نبرد می رفتند. کارگران فلز کار منتظر بودند و آماده می شدند، اما کارگران ریسندگی و لاستیک سازی، و هم چنین کارگران کارخانه های چرم سازی و کاغذ سازی بی محابا به صحنه ی مبارزه می شتافتند. عقب مانده ترین و مطیع ترین قشرهای طبقه ی کارگر رفته رفته قد علم می کردند. اعتصاب پُر آشوب شبگردها و فراش ها شهر کیف را متشنج کرده بود. اعتصاب گران ضمن سرکشی به خانه ها، چراغ ها را خاموش می کردند، کلید آسانسورها را بر می داشتند، درهای حفاظتی را باز می گذاشتند، و به اقدامات دیگری از همین نوع دست می زدند. هر تعارضی، صرف نظر از علت اولیه اش، فوراً به همه ی بخش های آن شاخه ی معین از صنعت سرایت می کرد و به مبارزه ای پیرامون اصول تبدیل می شد. کارگران کارخانه های چرم سازی در مسکو به پشتیبانی کارگران سراسر کشور، برای تثبیت حق کمیته های کارخانه ها در

استخدام و اخراج افراد، مبارزه ی طولانی و سرسختانه ای را در ماه اوت آغاز کردند. در بسیاری از موارد، مخصوصاً در ایالات، اعتصاب ها بیخ پیدا می کردند و به بازداشت مدیران و رؤسای کارخانه ها به دست اعتصاب گران منجر می شدند. حکومت کارگران را به خویشتن داری دعوت کرد، با سرمایه دارها وارد ائتلاف شد، قزاق ها را به کرانه ی دن فرستاد، و بهای نان و سوروسات نظامی را دو برابر ساخت. این سیاست در عین حال که خشم کارگران را به نقطه ی انفجار رسانده بود، سرمایه دارها را هم ارضاء نمی کرد. آونرباخ، یکی از سردمداران صنایع سنگین، شکایت می کند که: "کمیسرهای وزارت کار هنوز نوری را که به چشم های اسکولف تابیده بود به درستی نمی دیدند... در همان وزرات خانه... به مأمورهای ایالتی خودشان اعتماد نداشتند... نمایندگان کارگران را به پتروگراد فرا می خواندند و در قصر مرمر ملامتشان می کردند و می کوشیدند تا آنان را با کارخانه دارها و مهندس ها آشتی دهند." اما هیچ یک از این تدابیر به جایی نمی رسید: "توده های کارگر در این ایام مداوماً به زیر نفوذ رهبران کله شقی درمی آمدند که در عوام فریبی بونی از شرم نبرده بودند."

شکست طلبی اقتصادی به حربه ی اصلی کارخانه دارها بر علیه قدرت دوگانه ی کارخانه ها تبدیل شده بود. در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه که در نیمه ی اول ماه اوت تشکیل شد، سیاست تخریب کارخانه دارها به منظور درهم ریزی و متوقف ساختن تولید به تفصیل افشاء شد. گذشته از دسایس مالی، سرمایه دارها عموماً مواد خام را پنهان می کردند، تعمیر گاه ها و کارگاه های ابزارسازی را می بستند، و به اعمال دیگری از همین قبیل متوسل می شدند. جان رید پیرامون خراب کاری سرمایه دارها گواهی

روشن کننده ای ارانه داده است. او در مقام یک خبرنگار آمریکائی به انواع محافل دسترس داشت، و به اعتبار توصیه نامه هائی که دیپلمات های دول متفق به او داده بودند، می توانست اعتراف های صریح سیاستمدارهای بورژوازی روس را بشنود. رید می نویسد: "دبیر کل شاخه ی حزب کادت در پتروگراد به من گفت که فروپاشی اقتصاد کشور جزئی از نقشه ای است که برای بی اعتبار ساختن انقلاب طرح ریزی شده است. یکی از دیپلمات های دول متفق، که قول داده ام اسمش را فاش نکنم، این نکته را از روی اطلاعات شخصی خودش تأیید کرد. من از معادن زغال سنگی در حوالی خارکوف خبر دارم که به دست صاحبانشان به آتش کشیده و به آب بسته شدند. من اطلاع دارم که مهندس های برخی از کارخانه جات نساجی مسکو هنگام خروج از کارخانه ماشین آلات را از کار می انداختند. در راه آهن مقاماتی را می شناسم که در حین تخریب لوکوموتیوها به وسیله ی کارگران دستگیر شدند." چنین بود واقعیات خشن اقتصادی. این واقعیات نه به توهمات سازش کاران ارتباط داشت و نه به سیاست های حکومت انتلافی، بلکه جزئی از مقدمات شورش کورنیلوف بودند.

در جبهه هم اتحاد مقدس به همان بدی پیش می رفت که در پشت جبهه. استانکوویچ شکایت می کند که بازداشت افراد بلشویک مسأله را حل نمی کرد. "جنایت در فضا منتشر بود؛ رنوس این جنایت مشخص نبودند چون تمام توده را به خود آلوده بود." اگر سربازها خویشان داری بیشتری از خود نشان می دادند دلیلش آن بود که تا حدی آموخته بودند نفرت خود را مهار کنند؛ تازه پس از شکستن سدها معلوم شد که احساسات آنان از چه قرار بوده است. یکی از گروهان های هنگ دوبنسکی چون به جرم نپذیرفتن فرماندهی جدیدش

محکوم به انحلال شده بود، سایر گروهان ها و سرانجام تمام هنگ را به شورش برانگیخت، و هنگامی که فرماندهی هنگ سعی کرد به زور سرنیزه نظم را اعاده کند، سربازها با قنداق تفنگ او را کشتند. این حادثه در روز سی و یکم ژوئیه رخ داد. با این که در هنگ های دیگر کار به این جاها نکشید، فرماندهان ارتش باطناً احساس می کردند که آن اتفاق هر آینه ممکن است تکرار شود.

در اواسط ماه اوت، ژنرال شرباچف به ستاد فرمان دهی چنین گزارش داد: "حالت روحی پیاد نظام، به استثنای گردان های مرگ، بسیار بی ثبات است. گاهی اوقات ظرف فقط چند روز نگرش برخی از واحدهای پیاده نظام یک باره معکوس می شود." بسیاری از کمیسرها رفته رفته درک می کردند که روش های ژوئیه هیچ مسأله ای را حل نمی کند. در روز بیست و دوم اوت، کمیسر یاماندت گزارش داد که: "تشکیل دادگاه های نظامی انقلابی در جبهه ی غرب، اختلاف های موحشی مابین فرماندهان و توده ی سربازها پدید آورده است، و این دادگاه ها از اساس بی آبرو شده اند..." برنامه ی کورنیلوف برای نجات کشور حتی پیش از شورش ستاد فرمان دهی به آزمون گذاشته شده و به بن بست رسیده بود.

طبقات دارا بیش از هر چیز از فروپاشی نیروهای قزاق واهمه داشتند. در این جا خطر آن بود که واپسین دژ فرو بریزد. در ماه فوریه، هنگ های قزاق در پتروگراد سلطنت را بدون مقاومت تسلیم کرده بودند. ناگفته نماند که مقامات قزاق در سرزمین خود، در نووچرکاسک، کوشیده بودند اخبار مربوط به انقلاب را پنهان نگاه دارند، و با کبکبه و دبدبه ی معمول مراسم یکم مارس را به یاد بود آکساندر دوم برگزار کرده بودند. اما قزاق ها در نهایت امر

حاضر بودند از خیر تزار بگذرند، و حتی موفق شده بودند از گذشته ی خود مستی سنت جمهوری خواهانه بیرون بکشند. اما آنان پا را از این حدود فراتر نمی گذاشتند. قزاق ها از همان بدو امر از اعزام نمایندگان خود به شورای پتروگراد امتناع کردند، تا مبادا با کارگران و سربازان در یک ردیف قرار بگیرند. آنان برای خود شورای لشگریان قزاق را تشکیل دادند که در هیئت فرماندهانشان در پشت جبهه نواحی دوازده گانه ی قزاقستان را با هم متحد می کرد. بورژوازی می کوشید تا نقشه های خود را بر علیه کارگران و دهقانان بر نیروهای قزاق استوار بسازد، و در این راه از توفیق بی نصیب نمی ماند.

نقش سیاسی این قزاق ها را موقعیت خاص آنان در کشور تعیین می کرد. آنان از دیرباز طبقه ی منفصل دون پایه ای را تشکیل می دادند که از امتیازات خاصی برخوردار بود. قزاق ها مالیات نمی پرداختند و نسبت به دهقانان زمین های بسیار وسیع تری را در اختیار داشتند. در سه منطقه ی مجاور، یعنی دن و کوبان و تور، سه میلیون قزاق صاحب بیست و سه میلیون دسیاتین زمین بودند، حال آن که چهار میلیون و سی صد هزار دهقانان در همان سه منطقه فقط شش میلیون دسیاتین زمین در اختیار داشتند. یعنی هر قزاق به طور متوسط پنج برابر دهقان زمین داشت. ناگفته نماند که در میان خود قزاق ها نیز زمین به طرز ی بسیار نابرابر تقسیم شده بود. آن ها برای خود هم ملاک داشتند و هم کولاک، آن هم بسیار قدرتمندتر از ملاک ها و کولاک های شمال. قزاق فقیر هم در میانشان وجود داشت. هر قزاق موظف بود که به محض تقاضای دولت، با اسب و تجهیزات شخصی خود به خدمت نظام بشتابد. قزاق های ثروتمند در سایه ی معافیت از مالیات به آسانی از عهده ی

این مخارج بر می آمدند؛ اما کمر رده های پائین در زیر این وظایف و تعهدات نظامی خم می شد. این خصوصیات بنیادی موقعیت پرتناقض قزاقستان را در کلیتش، به قدر کفایت توضیح می دهند. قزاق ها در اقشار پائینی خود با دهقان ها در تماس قرار می گرفتند؛ و در اقشار بالائی شان با ملاک ها هم طراز می شدند. در عین حال، اقشار بالائی و پائینی بر اثر آگاهی به موقعیت خاص خود، و مقام خویش به عنوان مردمی برگزیده، با یکدیگر متحد بودند و عادتاً نه تنها در کارگران که در دهقانان نیز به دیده ی تحقیر می نگریستند. هم بدین سبب قزاق های متوسط الحال به درد سرکوب شورش ها می خوردند.

در طی سال های جنگ، در آن هنگام که نسل های جوان تر در جبهه به سر می بردند، پیران قوم با سنت های محافظه کارانه و پیوند نزدیکی که با افسرهای خود داشتند، زمام امور را به دست گرفتند. در نخستین ماه های انقلاب، ملاک های قزاق به بهانه ی احیاء دموکراسی قزاق ها "مجمع نظامی" را تشکیل دادند. این مجمع به نوبه ی خود سردارهای قزاق را انتخاب می کرد، و سردارهای قزاق بر "حکومت های نظامی" ریاست می کردند. کمیسرهای حکومت و شوراهای جمعیت های غیرقزاق هیچ قدرتی در قلمرو قزاق ها نداشتند، چون قزاق ها قوی تر، غنی تر و مجهزتر بودند. سوسیال رولوسیونرها چند بار کوشیدند تا شوراهای مشترک نمایندگان دهقان ها و قزاق ها را تشکیل دهند، اما قزاق ها زیر بار نرفتند، چون می ترسیدند انقلاب ارضی بخشی از زمین های آنان را به یغما ببرد، و حق هم داشتند از این بابت بترسند. چرنوف، در مقام وزیر کشاورزی، پُر بی راه نمی گفت که: "لازم است قزاق ها دست و پای خود را در زمین هایشان اندکی جمع کنند." مهم تر

از این آن که دهقان ها و سربازهای پیاده نظام در محل، اغلب به قزاق ها طعنه می زدند که: "ما خدمت زمین هایتان خواهیم رسید، هر چه تا به حال آقای کردید، بس است." چنین بود اوضاع در پست جبهه، در روستاهای قزاق- و تا حدی نیز در پادگان پتروگراد، یعنی در کانون حیات سیاسی. بدین ترتیب علت رفتار هنگ های قزاق در تظاهرات ژونیه روشن می شود.

اوضاع در جبهه اساساً متفاوت بود. در تابستان ۱۹۱۷، ۱۶۲ هنگ و ۱۷۱ گروه مجزا در ارتش رزمی قزاق وجود داشتند. قزاق های جبهه، منفصل از روابط روستائی شان، در تجارب جنگ با تمام ارتش سهمیم بودند، و آن ها نیز، هر چند با اندکی تأخیر، از همان سیر تکاملی پیاده نظام گذر کردند. آنان هم ایمان خود را به پیروزی از کف دادند، از آن آشفتگی جنون آسا تلخ کام شدند، به شکایت از فرماندهان غرولند کردند، و آرزوی صلح و بازگشت به خانه و کاشانه در قلبشان ریشه دواند. در این میان بیش از ۴۵ هنگ و ۶۵ گروه قزاق از جبهه و پشت جبهه به تدریج به خدمت پلیس فرا خوانده شدند! قزاق ها را بار دیگر به ژاندارم تبدیل کرده بودند. سربازها و کارگرها و دهقان ها بر سرشان غرولند می کردند، و جلادی های آنان را در سال ۱۹۰۵ به رخشان می کشیدند. بسیاری از قزاق ها که از رفتار خود در ماه فوریه احساس غرور کرده بودند، اینک درد ناخوشایندی در قلب خویش حس می کردند. اکنون قزاق شلاق خود را نفرین می کرد، و اغلب از گنجاندن شلاق در تجهیزات خود تن می زد. با این حال در میان قزاق های دن و کوبان تعداد فراریان اندک بود؛ آن ها از پیران قوم در روستا می ترسیدند. به طور کلی، واحدهای قزاق نسبت به پیاده نظام مدت بسیار درازتری در بند سیطره ی افسرها باقی ماند.

از دن و کوبان به جبهه خبر رسید که سرکردگان قزاق، به اتفاق پیران قوم، بی آن که نظر قزاق های جبهه را جویا شوند، برای خود حکومت تشکیل داده اند. این خبر منازعات اجتماعی به خواب رفته را در نهاد آنان بیدار کرد. از آن پس، قزاق های جبهه می گفتند: "وقتی به وطن برگشتیم، نشانسان می دهیم دنیا دست کیست." کراسنوف، ژنرال قزاق و یکی از رهبران ضدانقلاب در کرانه ی دن، به نحوی جاندار شرح داده است که چگونه واحدهای نیرومند قزاق در جبهه به تدریج شکاف برداشتند: "تشکیل جلسات شروع شد و آن گاه گستاخ ترین قطع نامه های ممکن به تصویب رسیدند... قزاق ها از تیمار و تغذیه ی منظم اسب های خود دست کشیدند. تصور هیچ گونه کار جدی به ذهن آنان خطور نمی کرد. قزاق ها خود را به روبان های ارغوانی و نوارهای سرخ می آراستند، و ابدأ در قید احترام به افسرها نبودند." اما قزاق پیش از آن که به این جا برسد، مدتی دراز تردید کرده، سر خارانده، و حیران مانده بود که به کدام سو بچرخد. از این رو در لحظات حساس به آسانی نمی شد پیش بینی کرد که این یا آن واحد قزاق چگونه رفتار خواهد کرد.

در روز هشتم اوت، مجمع نظامی کرانه ی دن برای انتخابات مجلس مؤسسان با کادت ها وارد ائتلاف شد. خبر این ائتلاف بلافاصله به ارتش رسید. یانوف، افسر قزاق، می نویسد: "قزاق ها این ائتلاف را یکسر تخطئه کردند. حزب کادت هیچ ریشه ای در ارتش نداشت." در حقیقت امر سربازها از کادت ها نفرت داشتند، و آنان را با همه ی عواملی که سبب خفقان توده های خلق بودند، یکی می دانستند. سربازها به قزاق ها طعنه می زدند که: "ریش سفید های قوم بالاخره شما را به کادت ها فروختند." و قزاق ها

جواب می دادند: "نشانشان می دهیم دنیا دست کیست!" در جبهه ی جنوب غرب، قزاق ها طی صدور قطع نامه ی ویژه ای کادت ها را "دشمنان قسم خورده و اسیرکنندگان مردم زحمت کش" اعلام کردند، و درخواست نمودند که همه ی کسانی که جرئت سازش با کادت ها را کرده اند از مجمع نظامی آنان اخراج شوند.

کورنیلوف قزاق روی کمک قزاق ها، مخصوصاً قزاق های دن، قویاً حساب می کرد، و لشگری را که برای کودتا در نظر گرفته بود، با واحدهای قزاق پُر کرد. اما قزاق ها هرگز به خاطر این "دهقان زاده" انگشت بلند نکردند. روستاییان آماده بودند تا در سرزمین خویش از زمین های خود جاتانه دفاع کنند، اما به هیچ وجه مایل نبودند در مرافعه ی اشخاص دیگر درگیر شوند. سپاه سوم سواره نظام هم نتوانست امیدهائی را که به او بسته شده بود اجابت کند. قزاق ها با وجود خصومتشان با امر مرافقت با آلمان ها، در جبهه ی پتروگراد با طیب خاطر به ملاقات سربازها و ملوان ها رفتند. بر اثر همین مرافقت بود که نقشه ی کورنیلوف بدون خونریزی به شکست انجامید. بدین سان واپسین ستون روسیه ی کهن، که همان قزاق ها بودند، متزلزل شد و به زیر فرو ریخت.

در همین ایام، فرسنگ ها دورتر از مرزهای روسیه، در خاک فرانسه، آزمایشی در جهت "احیاء" ارتش روسیه با دقت آزمایشگاهی به مورد اجراء گذاشته شد. آن هم دور از دسترس بلشویک ها و به همین دلیل به نحوی بسیار قانع کننده تر. در طی ماه های تابستان و پائیز اخباری در مطبوعات روس به چاپ رسیدند که در آن تند باد حوادث تقریباً از انظار پنهان ماندند. این اخبار همه از شورش های مسلحانه در میان نیروهای روسی مستقر در

فرانسه حکایت داشتند. از همان ژانویه ی ۱۹۱۷ - یعنی پیش از انقلاب - سربازهای دو تیپ روسی مستقر در فرانسه، به گفته ی افسری به نام لیسوفسکی: "سخت معتقد شده بودند که آنان را در مقابل مهمات به فرانسویان فروخته اند." سربازها چندان هم بر خطا نبودند. آنان نه برای اربابان اجنبی خود "کمترین هم دلی" و نه به افسرهای خویش کمترین اعتمادی نداشتند. اخبار انقلاب این تیپ های صادراتی را به یک مفهوم از لحاظ سیاسی مهیا یافت، و در عین حال آنان را غافلگیر کرد. توضیحی پیرامون انقلاب از دهان افسرها شنیده نمی شد - مقام افسران هر چه بالاتر، حیرت آنان به همان نسبت فزون تر - اما میهن پرست های دموکرات از میان تبعیدی ها در اردوگاه آفتابی شدند. لیسوفسکی می نویسد: "اغلب مشاهده می شد که برخی از دیپلمات ها و افسران هنگ های گارد... خالصانه برای تبعیدی های پیشین صندلی پیش می کشیدند." در میان هنگ ها نهادهای انتخابی تشکیل می شد و طولی نمی کشید که یک سرباز نتوانی در رأس کمیته قرار می گرفت. در این جا هم "عناصر بیگانه" پیدا می شدند. هنگ یکم، که در مسکو گردآوری شده بود و تقریباً تمام افرادش را کارگرها و کارمندان و فروشندگان - عموماً عناصر پرولتر و نیمه پرولتر - تشکیل می دادند، یک سال پیش قدم به خاک فرانسه نهاده بود، و در طول زمستان در دشت های شامپانی به خوبی جنگیده بود. اما "بیماری تضعیف روحیه اول از همه به همین هنگ حمله ور شد." هنگ دوم، که در میان صفوفش عده ی کثیری دهقان یافت می شدند، مدت درازتری آرام ماند. تیپ دوم، که تقریباً تماماً از دهقانان سیبری تشکیل می شد، کاملاً قابل اعتماد به نظر می رسید. اندکی پس از انقلاب فوریه، تیپ یکم دست به تمرد زد. این تیپ نمی خواست نه برای آلزاس

بجنگد و نه برای لورن؛ برای فرانسه ی زیبا هم نمی خواست بمیرد. بلکه می خواست زندگی را در روسیه ی نوین بیازماید. این تیپ را به پشت جبهه بردند و آن را در مرکز فرانسه، در اردوگاه لاکورتین، اسکان دادند. لیسوفسکی روایت می کند که: "در میان روستاهای مصفای بورژوا، در حدود ده هزار سرباز طاغی روس، مسلح، بی افسر، سخت گریزان از هر نوع اطاعت، در این اردوگاه وسیع به زندگی منحصر به فرد و بسیار مخصوصی سرگرم بودند." در این جا کورنیلوف فرصت فوق العاده ای یافته بود تا روش های خود را برای بازسازی ارتش به کار ببندد، آن هم با هم کاری دوستان پرمهری چون پوانکاره و ریوو. فرمانده ی کل قوا به وسیله ی تلگراف فرمان داد که سربازها "مطیع شوند" و به سالونیکا اعزام گردند. اما طاغیان تسلیم نمی شدند. در روز اول سپتامبر توپ خانه ی سنگین را جلو آوردند و تابلوهائی در داخل اردوگاه نصب کردند که تلگراف تهدیدآمیز کورنیلوف بر آن ها نوشته شده بود. اما درست در همین نقطه، سیر حوادث دچار پیچیدگی جدیدی شد. بدین معنی که روزنامه های فرانسوی خبر آوردند که کورنیلوف خائن و ضدانقلابی معرفی شده است. این بار سربازهای طاغی جداً به این نتیجه رسیدند که واقعاً دلیلی ندارد در سالونیکا بمیرند. آن هم به فرمان آن ژنرال خائن. این کارگراها و دهقان ها که در عوض مهمات فروخته شده بودند، تصمیم گرفتند خود از حقوق خویشان دفاع کنند. آن ها از مکالمه با هر شخص خارجی امتناع ورزیدند. از آن لحظه به بعد، حتی یک سرباز هم از اردوگاه خارج نشد.

تیپ دوم روس را بر علیه تیپ یکم وارد عمل کردند. توپ خانه در کمرکش کوه های آن حوالی موضع گرفت. پیاده نظام با بهره گیری از همه ی قواعد

مهندسی به حفر سنگر و نقب زنی به سوی لاکورتین مشغول شد. تیراندازان آلپ تمام آن اطراف را یکسر محاصره کردند، تا هیچ فرد فرانسوی نتواند وارد تماشاخانه ی نبرد مابین دو تیپ روسی شود. بدین سان مقامات فرانسوی در خاک خود صحنه را برای جنگ داخلی روسیه آراستند، و برای محکم کاری آن صحنه را با سرنیزه محصور کردند. این صرفاً تمرینی برای عملیات آینده بود. چندی بعد طبقات حاکمه ی فرانسه جنگ داخلی را در خاک روسیه سازمان دادند، و برای محکم کاری آن خاک را با محاصره ی اقتصادی درزبندی کردند.

"بمباران منظم و مداوم اردوگاه شروع شد." چند صد تن سرباز از اردوگاه بیرون آمدند و به تسلیم تن دادند. آنان را پذیرفتند و آن گاه آتش توپ خانه بلافاصله از سر گرفته شد. این بمباران چهار روز و چهار شب ادامه یافت. افراد لاکورتین گروه گروه تسلیم شدند. در روز ششم سپتامبر فقط دویست مرد در اردوگاه باقی مانده بودند که تصمیم داشتند خود را زنده تسلیم نکنند. رهبری آنان را گلوبا، باتیست متعصب اوکرائینی، برعهده داشت. اگر در روسیه می بود او را بلشویک می نامیدند. زیر آتش توپ خانه و مسلسل و تفنگ، همه هم صدا با هم در یک غریو واحد، آن مکان عملاً زیر و زبر شد. عاقبت طاغیان به زانو درآمدند. تعداد تلفات آن حادثه معلوم نیست. به هر تقدیر، نظم و قانون اعاده گشت. اما فقط پس از چند هفته، تیپ دوم که تیپ یک را بمباران کرده بود، به همان بیماری دچار شد.

سربازهای روس این عفونت موحش را در کوله پشتی های کرباسی خود، در آستر پالتوهایشان، و در زوایای مکنون قلوب خویش، به آن سوی دریا برده بودند. این ماجرای دراماتیک در لاکورتین حائز اهمیت است؛ چون

آزمایش نمونه ای بود که تو گونی در لوله ی آزمایش برای معاینه ی فعل و انفعالات درونی ارتش روسیه آگاهانه ترتیب داده شد. اساس این فعل و انفعال ها را تمامی تاریخ گذشته ی روسیه پی ریزی کرده بود.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸